



گفت‌و‌گوی «جوان» با همسر «شهید اکبر رضایی» اولین شهید هوابرد در غائله کردستان

می‌گفت باید برای حفظ اسلام از جان بگذریم

علیرضا محمدی

«شهید اکبر رضایی ده‌شبی» اولین شهید هوابرد ارتش در کردستان بود که اردیبهشت ۵۹ اطراف سنجند مجروح شد و پس از دو روز بستری شدن در بیمارستان «خانواده ارتش» تهران به شهادت رسید. شهید رضایی از نیروهای انقلابی ارتش بود که هنگام بازگشت امام خمینی(ره) به ایران به استقبال ایشان رفت و خطرات این اقدام را به عنوان یک نظامی به‌جان خرید. او به عنوان یکی از نیروهای نخبه چترباز ارتش هنگام شهادت یک‌فرزند دختر خردسال داشت و چشم انتظار تولد دختر دومش بود که دهم اردیبهشت ۵۹ به شهادت رسید. در گفت‌و‌گویی که با «فر دوس رضایی» همسر شهید داشتیم، گذری به زندگی این شهید بزرگوار و همچنین سختی‌هایی داشتیم که همسر شهید با داشتن دو فرزند خردسال تحمل کرده بود.

هنگام ازدواج شما با شهید رضایی ایشان در استخدام ارتش بودند؟

بله، ما سال ۵۴ عقد کردیم و آن موقع ایشان چند سالی از حضورشان در ارتش می‌گذشت. من ۱۵ سال داشتم و ایشان ۲۳ ساله بود. بعد از عقد چون اکبر آقا از نیروهای ویژه هوابرد ارتش بود، او را به عمان فرستادند. آن زمان در جنگ داخلی عمان دخالت کرده بود. اکبر آقا هم مدت کمی بعد از عقدمان رفت عمان و سه ماه آنجا ماند. تلفن و این چیزها هم که نبود، بخواهم با هم در تماس باشیم فقط یکبار نامه‌ای را به صورت محرمانه برایش فرستاد که آن را هم با‌الم مستعار نوشته بود. دوران خیلی سختی برایش بود. چون سن کمی داشتم و تازه هم نامزد کرده بودیم. خلاصه سه ماه بعد اکبر آقا که از عمان برگشت، مرخصی گرفت و مراسم ازدواج‌مان را برگزار کردیم.

نام فامیل شما و شهید یکی است، ایشان از اقوام شما بودند؟

نه، فامیل نبودیم. در فسا و منطقه‌ای که ما زندگی می‌کردیم فامیلی «رضایی» خیلی زیاد است. همشهری بودیم و از همین طریق با هم آشنا شدیم و ازدواج کردیم. بعد از ازدواج به شیراز



وقتی اکبر آقا در کردستان مجروح شد، او را به تهران منتقل کردند و در بیمارستان ارتش بستری شد. از ناحیه سر مجروح شده بود و یکی از دستانش کار نمی‌کرد. با دست دیگریش روی برگه‌ای نام‌الهام (مریم) را نوشته و خواسته بود او را بیاورند تا ببیند اما متأسفانه حتی قسمت نشد این پدر و دختر برای بار آخر همدیگر را ببینند

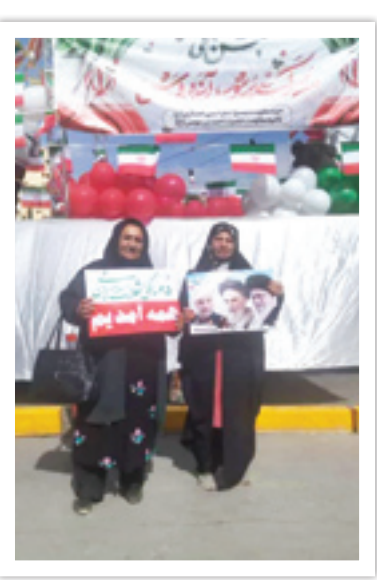
شدم او به تهران رفته و در استقبال از حضرت امام(ره) شرکت کرده است. اکبر آقا می‌گفت سه روز غذای درست و حسابی نخوردیم تا برویم تهران و برگردیم. یک بار دیگر هم وقتی امام از قم به جمرکان منتقل شدند، همسر مأموریت گرفت به تهران برود. آنها نیروی چترباز بودند و در مأموریت‌شان حالا نمایش توان یگان‌های چتربازی بود یا چیز دیگری، دستش شکسته بود. اکبر آقا خیلی به امام علاقه داشت و می‌گفت باید خودمان را فدای اسلام کنیم.

زمانی که ایشان راهی کردستان شدند، اولین فرزندتان به دنیا آمده بود؟

فروردین ۵۹ قرار شد تیپ ۵۵ هوابرد شیراز تعدادی از نیروهایش را به کردستان اعزام کند. ما آن موقع مریم دختر بزرگمان را داشتیم. همسر، مریم را الهام صدا می‌زد و خیلی دوستش داشت. دختر دیگرمان سمیه هم هفت ماه بعد از شهادت پدرش به دنیا آمد. اکبر آقا چشم انتظار تولد فرزند دومش بود که به کردستان رفت و شهید شد.

اشاره کردید که شهید رضایی دخترتان مریم را خیلی دوست داشت، جدایی از فرزند برای ایشان سخت نبود؟

هم دخترم با آنکه سن کمی داشت بسیار بابایی بود و هم



همسر شهید رضایی نفر سست چپ در آیینی ۲۳ تپهین

همسر خیلی این بچه را دوست داشت. وقتی اکبر آقا در کردستان مجروح شد، او را به تهران منتقل کردند و در بیمارستان ارتش بستری شد. از ناحیه سر مجروح شده بود و یکی از دستانش کار نمی‌کرد. با دست دیگریش روی برگه‌ای نام‌الهام (مریم) را نوشته و خواسته بود او را بیاورند تا ببیند اما متأسفانه حتی قسمت نشد این پدر و دختر برای بار آخر همدیگر را ببینند. در بیمارستان هر بار که دخترم فکر را با یونیفرم نظامی می‌دید، فکر می‌کرد پدرش است و خوشحال می‌شد. مریم آن زمان یک سال و دو ماه داشت، ولی دلتنگ پدرش بود و همه چیز را می‌فهمید.

همسرتان چند بار به کردستان اعزام شدند؟

در اعزام اولش به شهادت رسید. یادم است روز سیزده بدر سال ۵۹ مریم مریض شده بود، من زنگ زدم به پادگان تیپ هوابرد و از اکبر آقا خواستم به خانه بیاید. ایشان آمد، برای رسیدگی به وضع دخترمان و هم برای خداحافظی. رفت و از همه اقوام خداحافظی کرد. بعد من و همسر و خواهر شوهر ما هم به قسرتان رفتیم. آنجا یک زمین خالی بود که رویش دو گل بلونه رویده بود. اکبر آقا خم شد و گل‌ها را کند و به ما داد و گفت اگر من شهید شدم، همین جادفتم کنید. خانواده همسر به تازگی عزیزی از دست داده بودند، خواهر شوهرم ناراحت شد و گفت اگر چار این حرف را می‌زنی، ما تازه داغ

دیدیم. من هم گریه کردم. اکبر آقا گفت در این شرایط که تازه انقلاب پیروز شده هر کسی دینی به گردن دارد و باید برای اعتقاداتش کاری انجام بدهد. خصوصاً ما که نظامی هستیم بیشتر از بقیه وظیفه برعهده داریم. همین طور که خداحافظی می‌کردیم، من و خواهر شهید گریه می‌کردیم. اکبر آقا گفت گریه نکنید. این همه جوان شهید داده‌ایم و من که از آنها برتر نیستم.

چه مدت بعد از اعزامش به شهادت رسید؟

شاید به یک ماه هم نرسید. حدوداً ۲۸ روز آنجا بود. فروردین رفت و اوایل اردیبهشت اطراف سنجند مجروح شد. ترکش به سرش خورده بود، آن طور که ما شنیدیم بالگردهای عراقی آنجا را ابعادان کرده بودند. البته هنوز جنگ شروع نشده بود، ولی یعنی‌ها گاهی به مناطق مرزی حمله می‌کردند. بعد از مجروح شدن، همسر را به تهران منتقل کردند.

در مدت حضورش در منطقه عملیاتی با هم تماس داشتید؟

چند روزی از رفتن اکبر آقا گذشته بود که دوباره مریم مریض شد. من مقر هوابرد شیراز رفتم و از آنها خواستم با اکبر آقا تماس بگیرند. زنگ زدند و گفتم الهام (مریم) مریض است. گفت نگران نباش آن‌شالله تا ۲۰ روز دیگر برمی‌گردم. اگر برگردم، نذر کردم بچه را به پاپوس امام رضاع) ببرم. پرسیدم آنجا چه خبر است؟ گفت ما روی بلندی‌ها هستیم و جز دست و تپه‌ها چیزی اطراف‌مان نیست. بعد از من تعدادی در فسا نمانیم و بچه را به شیراز ببرم. این آخرین تماس ما بود و چند وقت بعد خبر مجروح‌حیثش را به ما دادند.

خبر مجروح‌حیثش را چطور به اطلاع شما رساندند؟

یکی از اقوام تصادف کرده بود. به ملاقات او رفتم و در بازگشت دیدم سربازی جلوی در ایستاده است. آن زمان برادر شوهرم هم حادثه‌ای برایش پیش آمده و در شیراز بود. به سرباز گفتم با چه کسی کار دارید؟ گفت با خانواده آقای رضایی. خودم را معرفی کردم اما گفت باید برادرش بیاید. من رفتم برادر شوهرم را صدا کردم. ایشان جلوی در رفت و وقتی برگشت دیدم خیلی ناراحت است. پرسیدم چه شده؟ گفت چیزی نیست چند تا مجروح از کردستان به تهران منتقل کرده‌اند. آنها به تهران رفتند و من و مادر شوهرم هم خودمان را به تهران رساندیم. همسر در بیمارستان ارتش بستری بود. خواستم همراه مریم که در آغوشم بود برویم و همسر را ببینیم. از دور دیدم روی تخت دراز کشیده و رویش ملحفه انداخته‌اند. جلو رفتم، اما یکی از نظامی‌ها اجازه نداد جلوتر برویم. بعد نمی‌دانم چه شد که متوجه شدم پدرم که همراه برادر شوهرم بود، به شیراز برگشته‌اند. از یکی از پرستارها پرسیدیم مجروحی به نام آقای رضایی چه شده است، او گفت که با بالگرد او را به شیراز برده‌اند. گویا همسر به شهادت رسیده بود و پیکرش را به شیراز برده بودند. همراه مادر شوهرم به شیراز برگشتیم. ساعت ۱۲ نصفه شب رسیدیم. دیدم همه لباس مشکی پوشیده‌اند. به پدرم اعتراض کردم که چرا ما را در شهر غریب رها کردند و خودتان برگشتید. کسی به من حرفی از شهادت همسر نمی‌زد. صبح خواستم تاکسی بگیرم و بروم هوابرد که خواهر شوهرم جلوی تاکسی را گرفت. از ماشین که پیاده شدم دیدم خیلی از اقوام از فسا آمده‌اند داخل خانه رفتم و به هوابرد زنگ زدم و گفتم از اقوام آقای رضایی هستم. از ایشان خبر دارید؟ گفتند دوروز است که پیکرش در سردخانه شیراز است. همانجا از حال رفتم و در بیمارستان به هوش آمدم.

زمان شهادت همسرتان چند سال داشتید؟
من آن موقع فقط ۱۹ سال داشتم. یک دختر یک سال و دو ماهه داشتم و فرزند دیگرم را دو ماهه باردار بودم.
با دو فرزند خردسال، چه سختی‌هایی را تحمل کردید؟

من فرزند دوم را در نبود همسر به دنیا آوردم. یک حس غریبی دارد که نمی‌شود بیان کرد. دختر بزرگم الهام (مریم) خیلی بی‌تابی پدرش را می‌کرد. صدای شهید را ضبط کرده بودیم و برایش پخش می‌کردیم تا آرام شود ولی بی‌قراری می‌کرد. سمیه هم که به دنیا آمد و بزرگ تر شد، حتی یک بار هم پدرش را ندیده بود. این بچه‌ها بدون پدر بزرگ شدند و الا آن‌ها هر دو ازدواج کرده و من صاحب چند نوه شده‌ام. یکی از نوه‌هایم که پسر است می‌گفت می‌خواهم ارتشی شوم و راه پدر بزرگ را ادامه دهم. البته موفق به استخدام نشدن ولی همین که می‌بینم این بچه‌ها نسبت به پدر بزرگ شهیدشان احساس مسئولیت دارند، خوشحال می‌شوم. همیشه به بچه‌هایم می‌گویم راضی نیستم حتی یک تار می‌توان بیرون باشد. چه شما و چه نوه‌هایم. ما شهید دادیم تا دین و اعتقاداتمان را حفظ کنیم.



ارتباط با ما ۰۹۰۰۲۳۰۸۵۸

خاطره



خاطره یک رزمنده از سبزی کاری در مناطق عملیاتی کردستان

شبی که به سیب زمینی‌ها شبیخون زدند!

■ غلامحسین بهبودی

علی احمدیان از رزمندگان دوران دفاع مقدس است که خاطرات جالبی از سبزی کاری در جبهه‌های غرب دارد. او می‌گوید مقطعی که در کردستان و اطراف میروان بودیم، یک فضای حدوداً ۷۰ متری در اختیار داشتیم که تصمیم گرفتیم آنجا صیفی جات و سبزی و... بکارم. خاطرات احمدیان را از زبان ایشان پیش‌رو دارید.

■ گردان‌های جندالله

سال ۶۴ من برای اولین بار به جبهه اعزام شدم. ما را به سنجند و سپس به میروان انتقال دادند. شرایط کردستان تا سال ۶۳ - ۶۲ یحرائی بود و بعد از آن اوضاع تحت کنترل درآمد، بنابراین لشکر ویژه شهدا که از بدو تشکیل در سال ۶۰ در کردستان خدمت می‌کرد، از سال ۶۳ به بعد اجازه پیدا کرده بود به جبهه جنوب هم برود. البته ما جزو نیروهایی بودیم که همراه گردان‌های جندالله در کردستان ماندیم و به تثبیت امنیت آنجا کمک کردیم.

■ حملات پارتیزانی

زمانی که در میروان بودم، تقریباً شرایط آرامی را سپری می‌کردیم. گاهی برای سرکشی به مرز می‌رفتم و بعد در مفرمان مستقر می‌شدیم. بیشتر حالت تأمین داشتیم. یعنی ضربه‌ای می‌زد و بد همین‌کار را در مناطق دیگر تکرار می‌کرد. بنابراین در مواقعی که پایگاه ما از لحاظ امنیتی شرایط بهتری داشت، من روی یک تکه زمین مسطحی که ۶۰ یا ۷۰ متری می‌شد، شروع به سبزی کاری و کاشت صیفی جات و... کردم. خاک حاصلخیزی هم داشت و روی هر چند متر مربع می‌شد چند کیلو خیار، کدو یا سیب زمینی و سبزیجات به عمل آورد.

■ شبیخون به سیب زمینی‌ها

یکبار صبح که از خواب بیدار شدم، رفتم به زمین زراعی سر زدم. می‌خواستم کمی سیب‌زمینی از خاک در بیاورم و برای صبحانه بچه‌ها بپزشان کنم، اما هر چه گشتم خبری از سیب‌زمینی نبود. آن حوالی روستای کوچکی وجود داشت که الان نامش را فراموش کرده‌ام. رفتم از آنجا سیب‌زمینی بخرم. بعضی وقت‌ها با مردم آنجا مراوداتی داشتیم. رفتم و دیدم یک پسر بچه یک کیسه روی دوش‌شان است. من را که دیدند ترسیدند و فرار کردند. کیسه را هم روی زمین انداختند. جلو رفتم دیدم بله! تمام سیب‌زمینی‌هایی را که کاشته بودم این چند پسر بچه کنده‌اند. در واقع آنها به سیب‌زمینی‌ها هم شبیخون زده بودند اما نه از سوی ضد انقلاب بلکه از سوی چند پسر بچه!



هر بار که ضد انقلاب شبیخون می‌زدند، به نیم ساعت نکشیده فرار می‌کردند. پسپای هم حساس بودند تا جنازه‌ای از خودشان باقی نگذارند. یک بار به زمینی که رویش سبزی کاری می‌کردم رفتم، دیدم از سیب‌زمینی‌ها خبری نیست. به من هم شبیخون زده بودند اما نه از سوی ضد انقلاب بلکه از سوی چند پسر بچه!

				۳	
				۵	
			۴	۷	۲
			۵		۱
			۱	۲	۶
			۴		
		۹	۷	۳	۶
			۴	۶	
					۹

۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه‌در سه فقط یک‌بار

به‌کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۷۱۳۱

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰

از راست به چپ

۱- روان‌شناسی - از خود گذشتگی ■ ۲- مسجد قدیمی در محدوده بازار تهران - جهانگشای مقدونی - گیاه پرشاخ و برگ کوتاه ■ ۳- ماهی کنسرو - تانک ایرانی - فیلم ملاقاتی پور - کارزار ■ ۴- آخرین - کشاورزی - وی ■ ۵- لازم نشده - ابزار بنایی - پشه ■ ۶- دوستی - قدرت و توان - رمزینه ■ ۷- سخن بیهوده - نویسنده فرانسوی کتاب طاعون - شهری در اسپانیا ■ ۸- پهلوان - از لوازم از تپاطی - نوعی گاز - بچه می‌زند ■ ۹- فلسفه شیخ شهاب الدین سهروردی - نوعی گل با خواص دارویی - برقی مثبت ■ ۱۰- عمل به چپ راست راندن - فرومایه - خورشید ■ ۱۱- غلام‌خانه زاد - برابر و مقابل - سلاح ترکینی ■ ۱۲- رفوزه - جارجونچال - انگل بیماری گل ■ ۱۳- فلز پرمصرف - شبنه عرب‌ها - زن سلخته - ورق کاغذ ■ ۱۴- جدید - کشور سیاهان - از انجیل‌ها ■ ۱۵- ده هزار متر مربع - کتاب ویلیام سارویان

از بالا به پایین

۱- آسیب‌شناسی - سرای چغد ■ ۲- نوعی ساز بادی - اقیانوس - استان شمالی عراق ■ ۳- سر سلسله اعداد - تفرجگاه ساحلی - خاور - از ارکان نماز ■ ۴- بازار بی‌رونق - دوبیتی - رمق آخر ■ ۵- ریختن پول به حساب - تکه چسبانی - تصدیق انگلیسی ■ ۶- زبان - شهری در استان یزد - سزاوار ■ ۷- لاله پرند - سخن جویده جویده - کتاب سامرست موم ■ ۸- عامل وراثت - سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد - نام قدیم مشکین شهر - آتش ■ ۹- دست خدا که با جماعت است - پارچه روبالشی - زبانه آتش ■ ۱۰- راحت - الحاقیه - از نام‌های پسران ■ ۱۱- خالص - به منظور - بزرگ ایل و طایفه ■ ۱۲- تیر پیکان‌دار - اختلاف و تفاوت - یار همایون ■ ۱۳- سیر خوراکی - میمون - مقوای کلفت - سه کیلو ■ ۱۴- آتش ایرانیان باستان - ابراهه - مخترع پیل الکتریکی ■ ۱۵- سوغات سفر - از کشورهای ساحلی خزر